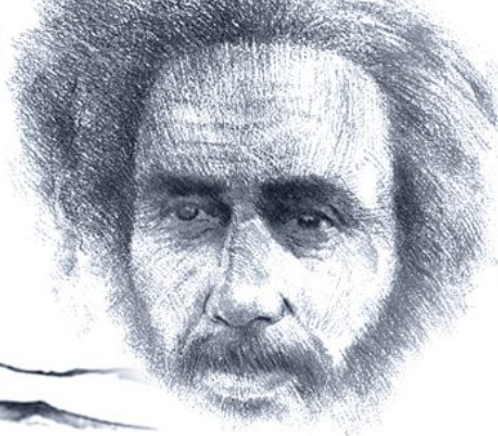


آلبوم عکس ها و نقاشی های سهراب سپهری

به همراه متن کامل شعر مسافر

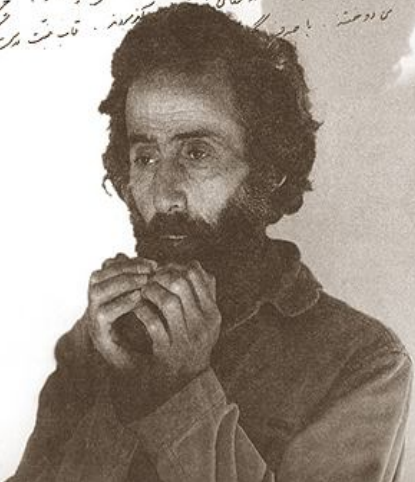
گردآورنده : محمود یونسی



سهمی با این رفتی از آن بی مروت است
و به هزار در پی سنگ دعوت و اهدا گشتی

ی کلماتم - لایحه ترک خدمت - شاد نام در کتبت - نام سید که من بعد جدهم سر (عاکبر) برادر اوام .
دست برکت - نام حصار لایحه نام شده است . در تیغ زهر نادم . سید سعید و میرزا و میرزا . در بعد بختی
چهار

با عواد احمد جبرس دیکه خانه در کجا میگویم . در خانه بود با . باغ بود . و هم در وقت داشت . مار در آن وقت . دست
حرف در . در پی لایحه می دیم . چیزهای کاشتم . و هم می دیم . باغ می گویم . در این خانه . بعد از عمر نام نوشت
می خواند . ساقی می گوید . در وقت کس در میم کاسر که برداشته . حرف خانی در در جزه قمر می کند . تا که می خواند
- کتبی آن وقت می خواند . در ملک می خواند . تا وقت در کتبی . میرزا و میرزا می خواند . کتبی . کتبی
می خواند . با عواد احمد جبرس دیکه خانه در کجا میگویم .





باید امشب بروم
Je dois partir ce soir
باید امشب بروم زیرا که به اندازه پیراهنی نتوانم بیرون
Je ne puis aller en robe de chambre car j'ai de plus une robe et une veston
جا دارم بردارم!
et je dois aller
و به سستی بروم که در میان هم می پیراست
et je dois aller en robe de chambre car j'ai de plus une robe et une veston
رو به آن دو ساعت می آید که شماره مرا می خواند
et je dois aller en robe de chambre car j'ai de plus une robe et une veston
یک نفر از صنادیر می خرد!
et je dois aller en robe de chambre car j'ai de plus une robe et une veston
کنشیم که...

غذای مادام چه خوب بود . تازه من به لاد
لیداد میگفتم که دگر بزرخوش انصاف چرا متاخر به کبدر است . کسم چه در می کند . من چه در
منصیم که انسان لین عمالت . ایران مادام خوب طرد . و غذا خوشتره . و در شنگران بد .
و دستهای بلندیر .

دپین

کداب

مسافر

دم غروب ، میان حضور خسته ی اشیا

نگاه منتظری حجم وقت را می دید

و روی میز ، هیاهوی چند میوه ی نوبر

.به سمت مبهم ادراک مرگ جاری بود

و بوی باغچه را ، باد ، روی فرش فراغت

نثار حاشیه ی صاف زندگی می کرد

و مثل بادبزن ، ذهن ، سطح روشن گل را

گرفته بود به دست

و باد می زد خود را

مسافر از اتوبوس

پیاده شد

(چه آسمان تمیزی)

و امتداد خیابان غربت او را برد

غروب بود

صدای هوش گیاهان به گوش می آمد

مسافر آمده بود

و روی صندلی راحتی کنار چمن

نشسته بود

دلم گرفته، «

دلم عجیب گرفته است

تمام راه به یک چیز فکر می کردم

و رنگ دامنه ها هوش از سرم می برد

خطوط جاده در اندوه دشت ها گم بود

چه دره های عجیبی

و اسب ، یادت هست ،

سپید بود

و مثل واژه ی پاکی ، سکوت سبز چمن زار را چرا می کرد

و بعد ، غربت رنگین قریه های سر راه

و بعد ، تونل ها

دلم گرفته ،

دلم عجیب گرفته است

و هیچ چیز،

نه این دقایق خوشبو ، که روی شاخه ی نارنج می شود خاموش،

نه این صداقت حرفی ، که در سکوت میان دو برگ این گل شب بوست،

نه ، هیچ چیز مرا از هجوم خالی اطراف

نمی رهاند

و فکر می کنم

که این ترنم موزون حزن تا به ابد

«شنیده خواهد شد

نگاه مرد مسافر به روی میز افتاد

چه سیب های قشنگی

حیات نشئه ی تنهایی است

و میزبان پرسید

قشنگ یعنی چه ؟

- قشنگ یعنی تعبیر عاشقانه ی اشکال

و عشق ، تنها عشق

تو را به گرمی یک سیب می کند مانوس

و عشق ، تنها عشق

مرا به وسعت اندوه زندگی ها برد،

مرا رساند به امکان یک پرنده شدن

- و نوشداروی اندوه ؟

- صدای خالص اکسیر می دهد این نوش

و حال ، شب شده بود

چراغ روشن بود

و چای می خوردند

- چرا گرفته دلت ، مثل آنکه تنهایی

- چه قدر هم تنها

- خیال می کنم

.دچار آن رگ پنهان رنگ ها هستی

- دچار یعنی

- عاشق

- و فکر کن که چه تنهاست

اگر که ماهی کوچک ، دچار آبی دریای بیکران باشد

چه فکر نازک غمناکی

- و غم تبسم پوشیده ی نگاه گیاه است

و غم اشاره ی محوی به رد وحدت اشیاست

- خوشا به حال گیاهان که عاشق نورند

و دست منبسط نور روی شانه ی آنهاست

- نه ، وصل ممکن نیست،

همیشه فاصله ای هست

اگر چه منحنی آب بالش خوبی است

برای خواب دل آویز و ترد نیلوفر،

.همیشه فاصله ای هست

دچار باید بود

وگر نه زمزمه ی حیرت میان دو حرف

حرام خواهد شد

و عشق

سفر به روشنی اهتزاز خلوت اشیاست

و عشق

صدای فاصله هاست

صدای فاصله هایی که

- غرق ابهامند

- نه ،

صدای فاصله هایی که مثل نقره تمیزند

و با شنیدن یک هیچ می شوند کدر

.همیشه عاشق تنهاست

و دست عاشق در دست ترد ثانیه هاست

و او و ثانیه ها می روند آن طرف روز

و او و ثانیه ها روی نور می خوابند

و او و ثانیه ها بهترین کتاب جهان را

به آب می بخشند

و خوب می دانند

که هیچ ماهی هرگز

هزار و یک گره ی رودخانه را نگشود

و نیمه شب ها ، با زورق قدیمی اشراق

در آب های هدایت روانه می گردند

و تا تجلی اعجاب پیش می رانند

- هوای حرف تو آدم را

عبور می دهد از کوچه باغ های حکایات

و در عروق چنین لحن

چه خون تازه ی محزونى

حیاط روشن بود

و باد می آمد

و خون شب جریان داشت در سکوت دو مرد

اتاق خلوت پاکی است «

برای فکر ، چه ابعاد ساده ای دارد

دلم عجیب گرفته است

«خیال خواب ندارم

کنار پنجره رفت

و روی صندلی نرم پارچه ای

نشست

.هنوز در سفر «

خیال می کنم

در آب های جهان قایقی است

و من - مسافر قایق - هزارها سال است

سرود زنده ی دریانوردهای کهن را

به گوش روزنه های فصول می خوانم

و پیش می رانم

مرا سفر به کجا می برد ؟

کجا نشان قدم ، ناتمام خواهد ماند

و بند کفش به انگشت های نرم فراغت

گشوده خواهد شد ؟

کجاست جای رسیدن ، و پهن کردن یک فرش

و بی خیال نشستن

و گوش دادن به

صدای شستن یک ظرف زیر شیر مجاور ؟

و در کدام بهار

درنگ خواهی کرد

و سطح روح پر از برگ سبز خواهد شد؟

شراب باید خورد

و در جوانی روی یک سایه راه باید رفت،

همین.

کجاست سمت حیات؟

من از کدام طرف می رسم به یک هدهد؟

و گوش کن ، که همین حرف در تمام سفر

همیشه پنجره ی خواب را به هم می زد

چه چیز در همه ی راه زیر گوش تو می خواند ؟

درست فکر کن

کجاست هسته ی پنهان این ترنم مرموز؟

چه چیز پلک تو را می فشرد،

چه وزن گرم دل انگیزی ؟

:سفر دراز نبود

.عبور چلچله از حجم وقت کم می کرد

و در مصاحبه ی باد و شبروانی ها

اشاره ها به سر آغاز هوش برمی گشت

در آن دقیقه که از ارتفاع تابستان

به (جاجرود) خروشان نگاه می کردی،

چه اتفاق افتاد

که خواب سبز تو را سار ها درو کردند ؟

و فصل ، فصل درو بود

و با نشستن یک سار روی شاخه ی یک سرو

کتاب فصل ورق خورد

و سطر اول این بود

حیات ، غفلت رنگین یک دقیقه ی (حوا) ست

نگاه می کردی

میان گاو و چمن ذهن باد در جریان بود

به یادگاری شاتوت روی پوست فصل

نگاه می کردی،

حضور سبز قبایی میان شبدرها

خراش صورت احساس را مرمت کرد

بین همیشه خراشی است روی صورت احساس

همیشه چیزی ، انگار هوشیاری خواب،

به نرمی قدم مرگ می رسد از پشت

و روی شانهِ ی ما دست می گذارد

و ما حرارت انگشتهای روشن او را

بسان سم گوارایی

کنار حادثه سر می کشیم

و نیز « یادت هست، »

و روی ترعه ی آرام؟

در آن مجادله ی زنگدار آب و زمین

که وقت از پس منشور دیده می شد

تکان قایق ، ذهن ترا تکانی داد

غبار عادت پیوسته در مسیر تماشاست

همیشه با نفس تازه راه باید رفت

و فوت باید کرد

که پاک پاک شود صورت طلایی مرگ

کجاست سنگ رنوس؟

من از مجاورت یک درخت می آیم

که روی پوست آن دست های ساده ی غربت

اثر گذاشته بود

«به یادگار نوشتم خطی ز دلتنگی»

شراب را بدهید

شتاب باید کرد

من از سیاحت در یک حماسه می آیم

و مثل آب

تمام قصه ی سهراب و نوشدارو را

روانم

سفر مرا به در باغ چند سالگی ام برد

و ایستادم تا

دلم قرار بگیرد،

صدای پرپری آمد

و در که باز شد

من از هجوم حقیقت به خاک افتادم

« و بار دیگر ، در زیر آسمان » مزامیر

« در آن سفر که لب رودخانه ی « بابل

به هوش آمدم ،

نوای بربط خاموش بود